

<div>سیدحسین امامی</div>
<div>روزنامه‌نگار</div>
<span></span> <div>اسدالله رحمان‌زاده‌کبیر در سال ۱۳۳۹ شمسی در تهران به دنیا آمد، در ۱۵ سالگی وارد دانشکده پزشکی اصفهان شد و سه‌سال محصل این دانشکده بود. هم‌زمان با انقلاب اسلامی، علاقه خود را در حوزه‌های دیگری یافت و به تحصیل جامعه‌شناسی و هنر روی آورد. به آمریکا مهاجرت کرد و در دانشگاه برکلی (UC Berkeley) به مطالعه فلسفه غرب پرداخت و از دانشگاه سان‌فرانسیسکو(San Francisco State University) کارشناسی‌ارشد فلسفه گرفت. برای اخذ دکتری فلسفه به دانشگاه ارواین UC Irvine رفت. در آن مقطع حس کرد هیچ دانش تئیینی یا توضیحی، تکامل داروینی، تحلیل فلسفی و البته هیچ تجربه محض نمی‌تواند پایه‌ای برای تصمیم او باشد. پس از این تجربه تکان‌دهنده، دوره دکتری را ناتمام رها کرد چراکه به‌گفته خود او «فلسفه جاری در این دانشگاه دیگر با این تحول وجودی من خوانایی نداشت.» سپس برای ۱۴ سال راهی تدریس فلسفه و ادیان دنیا در کالج‌های مختلف در آمریکا شد.</div>

اسدالله رحمان‌زاده‌کبیر در سال ۱۳۳۹ شمسی در تهران به دنیا آمد، در ۱۵ سالگی وارد دانشکده پزشکی اصفهان شد و سه‌سال محصل این دانشکده بود. هم‌زمان با انقلاب اسلامی، علاقه خود را در حوزه‌های دیگری یافت و به تحصیل جامعه‌شناسی و هنر روی آورد. به آمریکا مهاجرت کرد و در دانشگاه برکلی (UC Berkeley) به مطالعه فلسفه غرب پرداخت و از دانشگاه سان‌فرانسیسکو(San Francisco State University) کارشناسی‌ارشد فلسفه گرفت. برای اخذ دکتری فلسفه به دانشگاه ارواین UC Irvine رفت. در آن مقطع حس کرد هیچ دانش تئیینی یا توضیحی، تکامل داروینی، تحلیل فلسفی و البته هیچ تجربه محض نمی‌تواند پایه‌ای برای تصمیم او باشد. پس از این تجربه تکان‌دهنده، دوره دکتری را ناتمام رها کرد چراکه به‌گفته خود او «فلسفه جاری در این دانشگاه دیگر با این تحول وجودی من خوانایی نداشت.» سپس برای ۱۴ سال راهی تدریس فلسفه و ادیان دنیا در کالج‌های مختلف در آمریکا شد.

در طول تحصیل، تمرکز او بر فلسفه ویتگنشتاین، هایدگر و فوکو بوده است. در دوره دکتری هم به مطالعه نیچه، ویتگنشتاین، هایدگر، فوکو و به‌طور کل، فیلسوفان پسامدرن درباره «خود» یا «نفس» ادامه داد. بعد از ۲۵ سال مطالعه فلسفه و ارزیابی مکتب علم‌زدگی (scientism)، به این نتیجه رسید که بنابر مقدمات و اصول موضوعه علم، درحقیقت، علم نمی‌تواند بتی باشد که «مارکس» و به‌طور کل فلسفه طبیعت‌گرای مدرن به آن تعظیم می‌کنند. در این گذر فلسفه هایدگر و فوکو چشم‌های او را باز کردند.

وی هم‌اکنون مشغول تدریس در کونتراکاستا در شهر سن‌پابلو (San Pablo) در ایالت کالیفرنیا و برکلی سیتی کالج (Berkeley City College) است.

مجموعه مقالات فارسی او در «واکاو نیهیلیسم غرب» به‌زودی از طرف نشر الهام منتشر خواهد شد. همچنین او همراه با دکتر نصرالله حکمت (عضو هیات‌علمی دانشگاه شهیدبهشتی) در پی تدوین طرحی با عنوان ایمان انضمامی به خداوند در دین و قرآن است. این ایمان گشوده و انضمامی در فلسفه نوین اسلامی از طرف حکمت (در واکاوی و بداهت‌زدایی فلسفه اسلامی) پیگیری می‌شود و رحمان‌زاده نیز واکاوی و واساخاری فلسفه غرب را در دست‌ورگار دارد. رحمان‌زاده به نکات مهمی اشاره می‌کند؛ نکاتی که کمتر مورد توجه علمای علوم‌انسانی ایران است و کمتر در ایران مورد بحث واقع می‌شود و از این‌رو گفت‌وگوی ما با رحمان‌زاده طولانی و مفصل بود و در بیش از یک جلسه پی گرفته شد. از این جهت امکان چاپ یکجای متن آن فراهم نیست و به‌همین دلیل مصاحبه را در قسمت‌هایی چند به چاپ رسانیم. قسمت‌های اول بیشتر منولوگ و بیان آرای ایشان است و در قسمت‌های پایانی هم بحث‌ها برای خواننده فارسی‌زبان بدیع‌تر می‌شود و هم نقدها و پرسش‌ها غلبه می‌یابند. قسمت اول این مصاحبه -که پیش از شیوع کرونا و در سفر او به ایران انجام شد- را از نظر می‌گذرانید.

## III

**قبلا گفته بودید «فلسفه سکولار غرب» به «بن‌بست» رسیده است. این قول مقابل دیدگاه رایج است. غالب اساتیدی که با فلسفه غرب آشنایی دارند آن را به شدت قدرتمند و حضور آن فلسفه را در عرصه عمومی و زندگی فردی و اجتماعی، جدی می‌دانند.**

فلسفه سکولار غرب، آنچه به‌عنوان یک جریان مسلط در محیط‌های دانشگاهی با آن آشنا می‌شویم، از یک‌طرف از طرف روشنفکرانی پیگیری می‌شود که به‌طور اعم در پی مبارزه با تبعیضات نژادی و اجتماعی‌اند و از طرف دیگر ریشه این عدالت‌خواهی در نوع فلسفه‌اش -که خنثی و بی‌جان است- به‌نوعی در شنزار است و به همین دلیل در عمل به بن‌بست یا حتی به نهیلیسم می‌رسد. اما در همین عرصه، تفکر راست‌گرا در میان توده مردم، امثال ترامپ را به ریاست‌جمهوری می‌رساند؛ کسی که پیش از انتخابات در ۲۳ ژانویه سال ۲۰۱۶، گفت که «من می‌توانم در میان خیابان پنجم (در نیویورک) بایستم و به یکی شلیک کنم و رای‌دهنده‌ای را از دست ندهم.» و درست گفت. پس از این حرف دیوانه‌وار و ده‌ها گفتار و رفتار مشابه، ۶۳ میلیون از مردم آمریکا به او رای دادند و هم‌اکنون ۹۰ درصد از اعضای حزب جمهوری خواه طرفدار اویند. هرچند درمجموع فقط ۴۶ درصد مردم آمریکا در سال ۲۰۱۹ از او حمایت می‌کنند. مشکل این است که حتی عدالت‌خواهی جریان چپ روشنفکران آمریکایی، «وضع بوندنی» متعارض دارد. بعضی مانند میشل فوکو آشکارا اعلام می‌کنند که در سیستم ارتشی خویش نهیلیست هستند (یعنی عدالت و ارزش‌های دیگر فقط در یک مقطع تاریخی براساس یک گفتمان و روابط قدرت معین شکل می‌گیرند و فاقد هرگونه

پی‌نوشت،

۱. «اتاق چینی» بنا به قول سرل از این قرار است، فرض کنید من درون یک اتاق درسته محبوس شده باشم و یک کتاب به زبان انگلیسی دارم که در آن قواعد و مراحل اجرای یک برنامه کامپیوتری (همان برنامه‌ای که ماشین به کمک آن قادر است ورودی چینی را به خروجی چینی تبدیل کند) نوشته شده است. حال کسانی که بیرون اتاق هستند یک دسته برگ نوشته‌های چینی به می دهند. فرض کنید (همان‌طور که واقعا اینطور است) من چیزی از زبان چینی نمی‌دانم نه نوشتن و نه خواندن و حتی من مطمئن نیستم که بتوانم بین نوشته‌های چینی یا زبان‌هایی شبیه آن مثلا زابنی و شکلهای بی‌معنی چینی یا حتی من قادر به‌وردی که در زبان چینی دریافت کرده‌ام را به کمک کتاب و مراحل اجرای برنامه گفته شده پردازش کنم و یک باداشت به زبان چینی را به افراد بیرون اتاق بدهم. او می‌گوید اگر کامپیوتر تست تورینگ را پشت‌سر گذاشته است (که در صورت نوشته‌شدن چینی است) من هم می‌توانم چنین کاری کنم. حال او بیان می‌دارد در این آزمایش فرق جدی بین نقشی که کامپیوتر ایفا می‌کند با نقش او وجود ندارد چراکه هر دو یک‌سری کام‌هایی را برمی‌دارند و درنهایت برداشتی که از کار آنها می‌شود این است که آنها در یک گفت‌وگو شرکت داشته‌اند. با این حال سرل قادر به فهم مکالمه نیست پس می‌توان این‌گونه ادعا کرد که کامپیوتر نیز چنین است و مکالمه را نمی‌فهمد. سپس سرل این‌گونه قضیه را بیان می‌کند که بدون «فهم» نمی‌توان عمل ماشین را «فکر کردن» توصیف کرد پس کامپیوتر نمی‌تواند فکر کند و درنتیجه نمی‌توان برای آن ذهن قائل بود.

# اندیشه

در جست‌وجوی بالاترین امکان تجربه انسانی؛ قسمت اول

# گم‌شده در نسبیت اخلاقی و هم‌هویت باماشین آلات و مدارهای الکتریکی

*گفت‌وگو با اسدالله رحمان‌زاده استاد برکلی سیتی کالج*



عکس، ویدئو سربا از میهنستان

روز و شب و هزاران و هزاران چرخه‌های شیمیایی در میزان‌های متفاوت، دنت پیشنهاد می‌کند که do-loops مفهومی در برنامه‌های کامپیوتری را در نظر بگیریم. چرخه‌هایی که داتما دور می‌زنند و کار مشابهی را انجام می‌دهند و چرخه‌های طبیعی غیرزنده مشابه این do-loops‌ها هستند. دنت توضیح می‌دهد که چیزی که درباره چرخه‌ها جالب است این است که آنها پس از انجام کاری به نقطه آغاز برمی‌گردند. پس از انجام کاری یا در چرخه‌های عبث، این سیکل‌ها ادامه پیدا می‌کنند تا اینکه تغییر غیرمحسوسی اتفاق می‌افتد. این چرخه‌ها چیزهای مختلف را با روند تکرار تدریجی جابه‌جا یا مرتب می‌کنند و شرایط امکان پدیده جدیدی را فراهم می‌کنند. در عرض میلیون‌ها سال این الگوریتم-سیکل‌ها، به‌شکل موازی در سرتاسر زمین تکرار می‌شود تا اینکه ناگهان اتفاق تازه‌ای می‌افتد: زندگی به وجود می‌آید. تولید انباشته کم‌کم و در طول میلیون‌ها سال تبدیل به بازتولید انباشته می‌شود. تدریجا از تداوم روندهای متفاوت، بازتولیدهای متفاوت به وجود می‌آید. مدت‌ها قبل از ظهور تولیدمثل؛ ژن‌ها، نسل‌ها، تداوم تفاوت‌ها، روندها و ملوک‌ها وجود داشته‌است. وقتی چیزی بیشتر از بقیه دوام آورد، به آن فرصت انباشتگی تغییرات را می‌دهد و از آنجا که این چرخه‌هایی که دوام می‌آورند، فاقد شعور هستند، دائما به خردشدن و شکست یا هرازچندگاهی به خوش‌شانسی و حصول غیرمترقبه برخی نتایج منجر می‌شوند. پس [از نظر دنت تولیدمثل، نوعی از تداوم است، مانند تداوم چرخه‌های الگوریتمی طبیعی.

طبیعت، زحمت‌فهمیدن دلیل را به موجودات نمی‌دهد. دنت از منتقد معاصر داروین، رابرت بولسی مک‌کنزی (Robert Beverley MacKenzie) نقل‌قول می‌کند که درحالی که داروین را خوب فهمیده بود، «حکمت ماشینی» او را نفهمیده بود. مک‌کنزی در سال ۱۸۶۸ نوشت: «تئوری‌ای که ما با آن سروکار داریم، جهل مطلق صنعتگر است. پس می‌توانیم بگوییم برای اینکه یک ماشین کامل و زیبا بسازیم، لازم نیست بدانیم چگونه آن را بسازیم. این گزاره در چند کلمه تمام معنای [مدنظر] داروین را بیان می‌کند که به‌نظر می‌رسد با واژگونی غریب استدلال فکر می‌کند که جهل مطلق کاملا واحد شرایط آن است که جای حکمت مطلق را در تمام دستاوردهای مهارت خلاقانه بگیرد.»

و بنا بر [نظر] دنت، این فکر خطرناک داروین بود. دنت به این ایده و ایده‌های مشابه تورینگ، بنیانگذار علوم کامپیوتری اعتقاد مذهبی دارد. او مشتاقانه از علوم شناختی و امکان خلق هوش مصنوعی دفاع می‌کند و مایل است این کلمات مک‌کنزی و تورینگ را که با [قول] داروین همخوانی دارند، تکرار کند:

مک‌کنزی در تمسخر داروین و «درواقع در تایید دنت که معتقد است حقیقت را گفته» می‌نویسد: «داروین معتقد است برای اینکه یک ماشین کامل و زیبا بسازیم، شرط لازم آن، دانستن این نیست که آن را چگونه بسازیم.» و تورینگ نوشت: «برای اینکه یک ماشین کامل و زیبا محاسبه باشیم، شرط لازم آن دانستن حساب نیست.» هر دو -داروین و تورینگ- در واژگونی غریب تعقل به این نتیجه رسیدند: «توانایی بدون ادراک، دنت ادعان می‌دارد که البته گاهی فهم بهتر برای توانایی لازم است.»تا آنجا که ما از انسان صحبت می‌کنیم- اما برای طراحی زیست‌بهره[=زیست‌جهان، Lebenswelt] یا محاسبه کامپیوتری، به ادراک نیازی نیست. مشابه با این، آگاهی انسانی معلول روابط نورون‌های ناآگاه مغز است و نه علت آن. پس می‌شود گفت نورون‌ها «به‌نوعی می‌فهمند» که آگاهی چیست و سی‌پی‌یو CPU[=واحد پردازش مرکزی] «به‌نوعی» اضافه و کم کردن را «می‌فهمد»، سیستم اجرایی «به‌نوعی می‌فهمد» که چه وقتی فایلی را

ببرسید، اعلام خواهند کرد که «کیهان» یا «واقعیت» نسبت به آنها بی‌تفاوت است و زندگی هیچ معنای جهانی‌ای جز «بقای ژن‌ها» ندارد. اخلاق اساسا سکولاریزه و از معنویت جدا شده است. در اصطلاحات فلسفه فایده‌گرایی جان استوارت میل، اخلاق چیزی جز فراهم کردن بالاترین لذت برای اکثریت نیست. اگر از آنها بپرسید چرا برای «اکثریت» و نه تنها برای «خودم»؟ پاسخ این است که «این، عملی نیست» یا همان‌طور که میل پاسخ داد، «آمار نشان می‌دهد ما احساس همدلی برای هم‌نوعان خود داریم.» اساسا ما به تعریف تراسیماخوس افلاطون از عدالت برگشته‌ایم که می‌پرسید: «چرا عادل بود، اگر بی‌عدالتی بیشتر می‌پردازد؟»

از آنجا که جهان هیچ اخلاقی ندارد و ما زیرمجموعه مرگیم، اشاره به این واقعیت که «برخی احساساتی برای هم‌نوعان خود نشان می‌دهند»، برای جوانان به اندازه کافی متقاعدکننده نیست تا آنها را به نسبی‌گرایی اخلاقی، هدنویسم (لذت‌گرایی)، سوء‌مصرف موادمخدر، خودکشی یا میل به سلطه‌جویی و سوءاستفاده از دیگران نکشاند. ما دو نخله فلسفی اصلی در غرب داریم: فلسفه تحلیلی منطقی و فلسفه اربابیی. درحیطه فلسفه تحلیلی کواین و دنیل دنت نماینده تفکر «طبیعت‌گرا» و «مادی‌گرای

<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>نوجوانان و جوانان غربی</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>دروعی گیجی به‌سر می‌زنند. برایشان</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>تر غیب‌کننده نیست که احساس</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>عدالت‌خواهی فطری‌شان در بهترین</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>حالت ماحصل بیولوژی و انتخاب</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>طبیعی باشد. از این مختصر</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>می‌خواهم نشان دهم میل</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>عدالت‌خواهی در میان جوانان</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>پیشرو و غرب بسیار قوی است، اما</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>آنها در فضای نیهیلیسم زندگی</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>می‌کنند؛ فضایی که درمجموع در</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>این جمله خلاصه می‌شود: زندگی</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>زیرمجموعه مرگ است [یا به‌عبارتی</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>زندگی چیزی جز فرآیندهای</div></div></div>
<div><div><span><span>۹</span></span></div><div><div>الگوریتمی و مرده نیست]</div></div></div>

تقلیل‌گرا» هستند. دنت شعور یا آگاهی را نوعی توهم می‌داند و به‌نحوی اکید معتقد است که در طول صدها هزارسال، روابط مرده فیزیکی- شیمیایی به تعامل نورون‌های مغز منجر شده‌اند و این ضامن کارکرد ذهن انسان است. درمقابل این دیدگاه منحصرا مادی‌گرا، که اساسا مقصدگرایی [«غایت‌انگاری، قائل بودن به غایت در امور] را رد می‌کند، دیدگاه تامس نیگل و دیوید چالمرز وجود دارد. کواین و دنت در طبیعت‌گرایی افراطی خویش -که بیشتر به‌نوعی مذهب شییه است تا فلسفه- فلسفه را زائده علوم می‌دانند. آنها مطمئن هستند که انتخاب طبیعی داروین، مشابه سیستم‌های الگوریتمی و تصادفی، در یک روند بسیار آهسته به خلق انواع گوناگون منجر شده است.

در «تکامل مقصودها»[=تکامل غایات]، دنت تصدیق می‌کند که منشأ حیات روشن نیست و هیچ تئوری جامعی برای توضیح آن وجود ندارد. هرچند او این تئوری را پیشنهاد می‌کند:

در چرخه‌های غیرزنده مانند چرخه‌های فصول، جزرومد آب،

که همچنان مشغول کار است کنار بگذارد، وقتی شما از یک کار به کار دیگر می‌روید و موتور جست‌وجو فرق بین مشروط و رژیم مشروطه را «به‌نوعی می‌فهمد». با این «به‌نوعی» [که] دنت [می‌گوید]، فرق بین «نحو» و «معنا» را مخدوش می‌کند، برای اینکه پیش‌فرض او این است که «همان‌طور که داروین و تورینگ می‌گویند، برای کارکرد و توانایی، فهم یا ادراک شرط لازم نیست.» برخلاف اتاق‌چینی(۱) جان سِرل (John Searle) که سعی می‌کند نشان دهد که دنیای درونی معنا و قصدیت [=حیث‌التفاتی، intentionality] وجه مشخصه آگاهی انسانی است. «قصدیت» یعنی اینکه آگاهی همیشه آگاهی درباره چیزی است. «معنا» از جفتی به این «جهت‌داشتن آگاهی به چیزی بیرون از خویش» و «بودن در عالم» [=کون فی‌العالم، در عالم بودن] مربوط است، حتی اگر فرض کنیم این عالم، که مولود خود مغز نیست، کاملا موهوم است. به‌تبع داروین و تورینگ، دنت می‌خواهد نشان دهد که «نحو، شرط معنا است،» تعامل نورون‌ها شرط لازم و کافی آگاهی است» و «دوگانه‌های اجزاء «مرده و زندگی» یا «لاشعور»[=ناآگاهی، شعور باطن، unconsciousness] و آگاهی» یا «جسم و ذهن کاذب» است. اینها از هم تفاوت کیفی ندارند، بلکه اولی «علت» و «دلیل» دومی است. معنا

و آگاهی معلول روابط اجزاء مرده یا تعامل بیوشیمیایی سلول‌های گنگ و لاشعور است. «دلیلی» وجود دارد که چرا نورون‌ها با همدیگر این‌گونه تعامل می‌کنند. اما آنها این دلیل‌ها را نمی‌فهمند یا به زبان دیگر، نورون‌های مغز دلیلی برای انجام کارکردشان ندارند. انسان‌ها تنها موجوداتی هستند که استدلال می‌کنند و برای هر چیزی دلیل می‌آورند. دنت به این می‌گوید «دآوری از بالا به پایین.» درحالی‌که واقعیت، به روایت داروین و تورینگ، از پایین به بالاست. همه جهان، ازجمله شعور و آگاهی، از تعامل اجزای گنگ و در سطح اتمی، مُرده ساخته شده است. این سنگ بنیادین تفکر ماتریالیستی و ماشینی مدرنیسم است. همه این متفکران در فضای درک سکولار از انسان، شعور و آگاهی و عوامل علیّی او را بررسی می‌کنند. آنها همه به‌نوعی طبیعت‌گرایی، با اشکال پیچیده یا ساده، باور دارند. درک آنها از حقیقت براساس «تئوری بازنمایی واقعیت» است، یعنی واقعیت‌ها ازطریق داده‌های حسی وارد مغز ما می‌شوند. مغز ما از آنها تصوراتی ساخته، پردازش کرده و به فهم منجر می‌شود. هایدگر به‌خوبی نشان می‌دهد که تئوری بازنمایی واقعیت، «تحریف تجربه بشری» از طریق یک «تئوری» است. این تئوری خود به‌محوریت «من-سوزه» یعنی برداش‌کننده تأثیرات حسی، منجر می‌شود. این «انسان‌محوری» بت‌پرستی جهان معاصر است و به‌هیچ‌وجه به‌معنای این نیست که حقوق انسانی مهم شده است. برعکس؛ به اطراف خود در جهان نگاه کنید: جریانات راست نژادپرست ملی‌گرای سفیدپوست در آمریکا و اروپا مانند علف هرز درحال روئیدن هستند. «انسان‌محوری» دقیقا یعنی محوریت آن یک‌درصد از جمعیت که دارای ۸۰ درصد از ثروت موجود در آمریکا هستند. هم‌اکنون، ثروت هشت نفر بیش از ثروت ۵۰ درصد از مردم جهان است. انسان‌محوری در ذات تفکر و فلسفه مسلط غرب، فرورفته است. در پاسخ به سوال «چه باید کرد؟»، در قسمت بعدی، این نکته را روشن‌تر می‌کنم که این تئوری‌سازی و این انسان‌محوری و تسلیم به تنز «ما زیرمجموعه مرگ هستیم» به بی‌زمانی و بن‌بست هم فلسفه غرب، هم معنویت و اخلاق انسانی و هم امکان زندگی روی این سیاره منتهی شده است.

فلسفه عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی اروپایی و پدیدارشناسی و بعد تغییر توجه از آنتولوژی[=موجودشناسی] به متن و زبان و… همه ما را به رابطه معناداری با وجود خودمان از درون (دیگر درونی وجود ندارد) و با بیرون، با زیست جهان هستی، نمی‌برد. اکثر این فلسفه‌ها در بهترین حالت پیش‌فرض دنت را نگه می‌دارند که «ما زیرمجموعه مرگ هستیم»، اما آن را نامتعین می‌کنند، مانند نیچه که انسان را حیوان نامتعین می‌خواند. نقد پسامدرن از این نظر جالب است که جنبه اجزایی دیدگاه‌های دنت (اینکه ذات آگاهی همان کارکرد مغز است) را کنار می‌گذارد، اما جنبه سلبی آن (اینکه: ما زیرمجموعه مرگ هستیم) را نگه می‌دارد. نقد پسامدرن به‌تبع هایدگر، تئوری سوزه (که تسلط عقل و بعد تسلط انسان مدرن بر جهان است) را کنار می‌گذارد، اما در تحلیل نهایی همان انسان‌مداری و تسلط سوزه را (که ماحصل مدرنیسم و روشنگری غرب است) نگه می‌دارد، برای اینکه همه معتقدند که زندگی معنایی ندارد، جز آنچه فرد یا سوزه خود به آن معنا دهد. یعنی بنابراین واقعیت، ما یک فاعل شناسایی و مسلط بر طبیعت هستیم و همه این چیزهایی که دنت درباره اصل وجود ما می‌گوید (اینکه: ما ماحصل فرآیندهای فیزیکی-شیمیایی مرده هستیم) را قبول می‌کنیم، اما این را که «پس، ذات انسان را شناخته‌ایم» نادرست می‌دانیم، هرچند از آنجا که جهان به ما بی تفاوت [و برای ما] مرده است، در تحلیل نهایی، این ما هستیم، [ما به‌عنوان] سوزه، که به زندگی خود معنا می‌دهیم یا به تعبیری دیگر زندگی معنایی ندارد؛ یعنی نیهیلیسم.